

نقد و نظر



● اشرف السادات صبوری

نقد و بررسی «بانو و سگ ملوس»

بانو و سگ ملوس

داستان «بانو و سگ ملوس»، دربارهٔ مردی است سرد و گرم چشیده و باتجربه، که طی زندگی به این نتیجه رسیده که دنیا جایگاه عشق نیست. عشق در این مرد مرده است. گوروف (همان مرد) در بیلاق با آنا آشنا می‌شود و این آشنایی ادامه پیدا می‌کند تا جایی که گوروف به عشق واقعی دست پیدا می‌کند. داستان حول محور این عشق می‌گذرد و گوروف در آن نماینده و تیپ طبقه کارمند مرفه روسیه است.

در داستان حرکتی جزئی که در بدو امر به زحمت توجه خواننده را جلب می‌کند، مسیری را که داستان خواهد پیمود، اشاره وار بیان می‌کند (چگونگی شکل گیری ارتباط گوروف و آنا). این حرکت بعدها به صورت برگردان تکرار می‌شود و با هر تکرار، معادله حقیقی خط آشکارتر می‌شود و سرانجام در جهتی که با جهت خط مستقیم اولیه بسیار تفاوت دارد دور می‌شود.

گوروف نگاهی بدبینانه به زنان و عشق دارد. اما آنا درست برعکس اوست. زنی معصوم، جوان و بی تجربه که به دنبال

در القای تنهایی و جدایی غلبه ناپذیر انسانها و عدم تفاهم ایشان با یکدیگر هیچ نویسنده‌ای به پای چخرف نمی‌رسد؛ این هسته فکری تقریباً همهٔ داستانهای اوست. اما با وجود این، قهرمانهای او ناقد شخصیت فردی هستند. شخصیت در قلمرو داستانهای چخوف حضور ندارد. شخصیت‌های او به زبان واحدی (در محدوده طبقاتی خود) که خاص خود نویسنده است سخن می‌گویند. اینها را می‌توان از لحن و آهنگ صدایشان از هم باز شناخت. همه به هم شبیه‌اند، همه از مصالح واحدی که مواد و مصالح دمام و مشترک انسانی باشد، برش یافته‌اند. او محقق است که در وضع آدمی به طور کلی مطالعه می‌کند. اما برخلاف کلاسیکها توجه خود را بر چیزهای جزئی و خرد متمرکز می‌کند: بر انگیزه‌ها، اعمال و حرکات ناچیز روح.

هنر چخوف ساختمان محکمی دارد. این ساختمان، گزارشی یا داستانی نیست. داستانهایش در عین سبالی و روانی دقیق نیز هستند. او در هر تعقیب و پی جویی نخستین مراحل عاطفی یعنی در نمایاندن آن نخستین نشانه‌های انحراف، آنگاه که از نظر همگان پنهان است به کمال دست می‌یابد.

عشق واقعی است و به آن اعتقاد دارد. داستان ادامه پیدا می کند و رابطه ای بین آنها به وجود می آید. گوروف تصور می کند این رابطه هم مانند دیگر رابطه های او می ماند تا فصل سوم که به خانه بازمی گردد. او متوجه نمی شود که این ارتباط چه تأثیری بر او گذاشته است. بدین ترتیب مشاهده می کنیم که رابطه آنا و گوروف در شروع، حرکتی جزئی است که در ادامه شکل می گیرد و در مسیری که موافق شخصیت گوروف است شکل می گیرد اما از فصل سوم به بعد حرکت تغییر می کند و به صورت برگردان همان مسیر تکرار می شود.

در گفتار شخصیتهاش طعم تلخ تنهایی و بی اعتقادی به زندگی وجود دارد. مخلوقات او در چنبره زندگی گرفتارند. همه آنها در محدوده طبقاتی خود شبیه یکدیگرند اما چخوف در شبیه کردن این شخصیتها تکنیکی متفاوت دارد که نه تنها با دیگران کاملاً متفاوت است بلکه حتی کسی هم عجیب می نماید. او کاملاً بر عکس دیگران عمل می کند به قهرمانانش ذهنیت و تفکر می بخشد و پارادوکسی ایجاد می کند که هم به قهرمانانش پوست و گوشت می دهد و هم از آنان این گوشت و پوست را می گیرد. این کار به وسیله اعطای لحن و آهنگی یکسان به آنها صورت می گیرد. حرفهای همه آنها شبیه به هم است. تفکرات آنها تنها بازگو کننده تیپ طبقاتی خودشان است و نه در جهت نشان دادن فردیت آنها.

ما داستان را از نگاه گوروف بازمی یابیم. اما این باعث نمی شود که گوروف فردیت پیدا کند. در شروع داستان خصوصیات زن گوروف از دید او بیان می شود. ما از طریق شناخت زن گوروف به خصوصیات گوروف پی می بریم و بدین ترتیب طبیعی می دانیم که مرد به همسرش خیانت کند.

در پایان فصل اول مرد در اتاق دراز کشیده است و به زن (آنا) فکر می کند. و با خصوصیات آنا از طریق تخیل مرد، آشنا می شویم. درمی یابیم که چقدر گوروف و ذهنیتش در داستان اهمیت دارد. اما تمام این تخیلات گوروف در جهت نمایاندن خصوصیات گوروف است که در خصوصیات او به صورت عام وجود دارد. ما از گوروف چیزی خاص خودش در نمی یابیم. بدین ترتیب چخوف با دادن لحن و آهنگ خاص طبقه گوروف به او، او را شبیه بقیه مردم می کند. این تکنیک خاص چخوف است که عملی دوگانه انجام می دهد. قهرمان او هم حالت دوگانه دارد. او هم مورد پسند خواننده واقع می شود (معمولاً شخصیتهای تیپ در داستان حالت انفعالی دارند) و هم به سبب همان خصوصیات عامش، مورد نفرت.

ایجاد چنین تعادلی میان این دو احساس در خواننده به شکلی که تعادل به هم نخورد کاری بسیار مشکل است و از همین روست که بسیاری از نویسندگان مقلد چخوف نتوانستند به خوبی نمایانگر این دو احساس متفاوت شوند.

تکنیک دیگری که چخوف از آن استفاده می کند توجه زیاد به جزئیات و تمرکز بر آن برای القای حس مورد نظرش است. زمانی که گوروف در بخش سوم داستان وارد شهر می شود تا آنا را ملاقات کند به هتلی می رود و اتاقی می گیرد. چخوف جزئیات اتاق را با دقت شرح می دهد و آن را همچون یک تابلوی نقاشی توصیف می کند.

فضایی که او مشخص کرده در اصل حس و حال گوروف است. رنگ خاکستری، گرد و خاک روی دوات و اسبی با سوار بدون سر، فضایی تیره را مجسم می کند. (ص ۳۵۲)

احساس گوروف در بدو ورود به شهر، احساسی توأم با هیجان و ناراحتی است. از همین رو چنین توصیفی از اتاق برابر دید خواننده گذاشته می شود.

در قطعه ای دیگر چخوف چنین می نویسد:
«خطوط صورت گویی افتاده و پژمرده بود. گیسوانش به دور صورت فرو ریخته، به وضع اندوهناکی نشسته و در فکر فرو رفته بود. در این لحظه به گناهکار نقاشیهای قدیمی شباهت داشت... روی میز هندوانه ای بود. گوروف تکه ای از آن را برید و آرام آرام شروع به خوردن کرد. اقلانیم ساعتی به سکوت گذشت». (ص ۲۴۴)

در این قطعه چخوف با خلق فضایی ساکن همانند نقاشی، احساسات هر دو قهرمان را به بهترین وجه ممکن نشان می دهد. معصومیت آنا را با توصیف حالتش و بی احتیایی و باتجربگی گوروف را با خوردن آرام هندوانه.

حضور چخوف را در بخشهایی از آن مشاهده می کنیم. از جمله آنجا که می گوید «به وضع اندوهناکی نشسته و به فکر فرو رفته بود. در این لحظه به گناهکار نقاشیهای قدیمی شباهت داشت». چخوف درباره آنا مستقیماً نظر می دهد و او را توصیف می کند.

در حالی که با غیبت نویسنده، خود خواننده می تواند درباره رویداد، نظر بدهد. این آزاد گذاشتن خواننده در تفسیر داستان نوعی آزادی به خواننده اعطا می کند. اما آزادی مطلق نیست چرا که هر چند تفسیر نویسنده در اثر نیست اما او اثر را به گونه ای شکل داده که خواننده به نتیجه ای که نویسنده می خواهد برسد.

نکته دیگر در کار چخوف حذف بی رحمانه گفتار است، به طوری که قهرمانانش یک تک گویی دارند. این گفتار در عین حال که در ظاهر بی اهمیت جلوه می کند تأثیری فوق العاده بر پیشبرد متن دارد. او نه تنها در گفتار بلکه در تحریر داستان هم این گونه عمل می کند. مثلاً داستان «بانو و سگ ملوس» با اینکه از لحاظ حجم نوشتاری به اندازه یک داستان کوتاه است اما از نظر اطلاعاتی که می دهد به رمان شبیه است. زمانی که ما با گوروف آشنا می شویم به گذشته اش پی می بریم. از طریق آشنایی با آنا ذهنیتش، گذشته اش نمایان می شود و در مسیر این

زیادی از نمایشنامه های نویسنده گرفته است. داستان از چهار بخش تشکیل شده است. بخش اول معرفی گوروف و آنا، بخش دوم درگیری و روابط بین آن دو، بخش سوم رفتن آنها به شهر خود به تصور پایان رابطه، و بخش چهارم رسیدن مجدد آنها به هم و زندگی پشت پرده آنها.

در بخش دوم و سوم طرح و توطئه شکل می گیرد. گره افکنی و گره گشایی صورت می پذیرد و در بخش چهارم نتیجه داستان جای می گیرد. طرح و توطئه در این داستان نامرئی است. برای نمونه نه گوروف و زنش و نه آنا و شوهرش با موضوع درگیر نمی شوند. شوهر آنا و زن گوروف همواره در پس زمینه قرار دارند.

یکی از بارزترین قدرتهای چخوف در نویسندگی استفاده از ریتم مناسب برای اثر خود است. به ویژه در این اثر که با حذف صفحات بی شماری از داستان، چکیده داستان فراروی خواننده گذاشته می شود. پس باید قاصداً ریتم داستان تند باشد. اما اینچنین نیست و ریتم داستان مناسب با اثر

آشنایی او تغییر می کند و زندگی جدیدی را آغاز می کند. حذف بی رحمانه چخوف باعث شده که داستانی یکصد صفحه ای به داستانی بیست صفحه ای و محکمتر تقلیل یابد. همینگوی معتقد است که داستان او همانند یک کوه یخ شناور است که هفت هشتم آن در آب پنهان و فقط یک هشتم آن نمایان است. خواننده با دانستن یک هشتم، به هفت هشتم بقیه داستان پی می برد. چخوف نیز همین گونه عمل می کند.

«آنا سرگه یونا پس از لحظاتی سکوت گفت:

- شبم روی علف می درخشد.

- بله باید به خانه برگردیم.

و بعد به یالتا رفتند.»

ما با خواندن این دیالوگ بین آنا و گوروف پی می بریم که بین آنها چه گفت و گوهایی جریان داشته است. یعنی با چکیده و عناصره گفت و گوی آن دو پی به اصل گفت و گو می بریم. برای همین است که چخوف خوانندگان خود را به شدت درگیر ذهنیشان می کند. خواننده باید فضای خالی داستان او را با ذهن

● داستان «بانو و سگ ملوس» با اینکه از لحاظ حجم نوشتاری به اندازه یک داستان کوتاه است اما از نظر اطلاعاتی که می دهد به رمان شبیه است.

ریتمی کند است، ریتم مورد علاقه چخوف است که آن را از زندگی مردم روسیه برگرفته است. او چگونه این کار را انجام می دهد؟ با حذف درگیرها (مانند نیاوردن زن گوروف و شوهر آنا به داستان) طرح و توطئه را نامرئی می کند و افزون بر آن، از لحن و گفتاری که قهرمان داستانش دارد و نشانگر روزمرگی است، بهره می گیرد.

این کار باعث می شود شخصیتهای او حالتی انفعالی پیدا کنند و ریتم داستان متناسب با آنها کند شود.

قبلاً اشاره شد که هنر چخوف به نقاشی بسیار وابسته است. در اصل باید گفت یک بده و بستان بین آنها برقرار است. شاید برای شکافتن این مطلب باید اشاره ای به کارکرد هنرها کنیم. اساساً هنرها به دو دسته تقسیم می شوند: هنرهای سوپرکتیو (مانند شعر و ادبیات) و هنرهای اویژکتیو (مانند نقاشی، سینما...) که کارکردشان کاملاً متفاوت است. ادبیات هنری

خود پر کند. این کار شاید برای خواننده بی تجربه قدری مشکل باشد اما زمانی که خواننده ای خوب و باتجربه این آثار را می خواند، لذتی به مراتب بیشتر از رمانهایی که همه چیز را توصیف می کنند و نمی گذارند ذهنیت خواننده زیاد درگیر شود، می برد.

چخوف خود می گوید: «چیزی را که خواننده می تواند از متن حدس بزند باید حذف کرد».

در این داستان نقاط اوج به عمد حذف شده اند. مثلاً در نقطه اوج اصلی داستان، آنجا که گوروف در شهر آنا به ملاقات او می رود و در تئاتر همدیگر را ملاقات می کنند، نویسنده می توانست آن دو دانشجوی ناظر بر صحنه را خبرچین کند در حالی که حتی زن گوروف و شوهر آنا نیز هرگز درگیر ماجرای آنها نمی شوند. بنابراین از صحنه تئاتر به سرعت می گذرد.

شکل کلی اثر از ساختمان کلاسیک برخوردار است و تأثیر

سویژکتیو است و عمل آن تبدیل، سویژکتیو به ابژکتیو در ذهن است. مثلاً سیب به عنوان یک واژه، سویژکتیو است، وقتی در ذهن شکل گرفت ابژکتیو می شود. نقاشی برعکس است یعنی اول ابژکتیو است و وقتی به ذهن بینند، منتقل می شود به صورت سویژکتیو می شود (زمانی که سیب را من بینم واژه سیب در ذهن ما ثبت می شود).

چخوف چگونه عمل می کند؟ بد نیست به صحنه ای از داستان که در آن، آنا کنار اسکله منتظر شوهرش است توجه کنیم. این زمانی است که ارتباط دوستانه بین گوروف و آنا به وجود آمده است.

«آنا زیاد حرف می زد و پرسشهای کوتاه بود. گاهی هم خودش فراموش می کرد که چه چیزی پرسیده است. بعد هم در ازدحام جمعیت دورپیشش را گم کرد».

متوجه می شویم که در این صحنه تا چه حد هیجان زده است. چخوف می توانست به جای کل این نوشته، فقط بگوید: «آنا هیجان زده بود». تفاوت مشخص است. او برای آقای حس

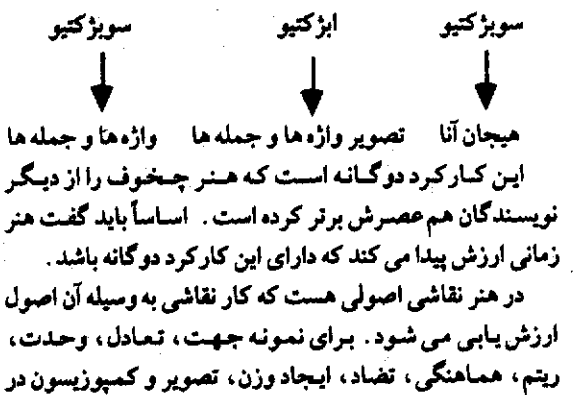
نقاشی بسیار مهم است. در قطعه ای که آنا خود را تسلیم گوروف کرده و اکنون ناراحت است، گوروف به خوردن هندوانه می پردازد. تضاد کاملاً مشهود است. رفتار گوروف و آنا و اساساً شخصیتشان باهم تضاد دارد. همین تضاد است که باعث حرکت در داستان می شود. این حرکت دارای جهت هم هست. همان طور که قبلاً به این حرکت اشاره شد، این تصویر دارای هماهنگی هم هست. نیروی گوروف در مقابل توان آنا (شاید برای خواننده، آنا ناچیز به نظر بیاید اما هر کس چنین تصویری داشته باشد به بیراهه رفته است). چنان است چرا که پایان داستان نشان می دهد که این هدف و عشق آناست که پیروز می شود و نه گوروف. بنابراین هر دو نیرو، هم وزن هستند. این توان مساوی ایجاد هماهنگی و تعادل کرده است (در داستان) فی المثل اگر توان گوروف آن قدر زیاد بود که آنا در برابر او نتواند عرض اندام کند اساساً داستان شکل نمی گرفت.

در داستانهای چخوف از نتیجه گیری اخلاقی خبری نیست. اغلب گفته می شود که چخوف بیشتر از هر نویسنده دیگری بر

● شخصیت در قلمرو داستانهای چخوف حضور ندارد. شخصیتهای او به زبان واحدی که خاص خود نویسنده است سخن می گویند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مورد نظر خود از تصویرسازی استفاده می کند. این کار باعث می شود تصویری که با کلمات سویژکتیو به ذهن می رسد بلافاصله به تصویر تبدیل شود و آن تصویرها خود دوباره تبدیل به سویژکتیو گردد. یعنی:



داستان کوتاه نو تأثیر گذارده است.

نظریه نو داستان نویسی که بخش مهمی از آن از داستانهای چخوف گرفته شده، در این باره می گوید: هیچ نویسنده ای نباید به خود حق بدهد که با نوشتن قطعه هایی به تعمیم موضوع و گرفتن نتایج اخلاقی پردازد و داستان را با آنها به پایان برساند. □

فهرست منابع:

۱. «بانو و سگ ملوس»، آنتوان چخوف، ترجمه نوشین تهران، ج اول و دوم، انتشارات گوتنبرگ.
۲. «تاریخ ادبیات روسیه»، میرسکی، ابراهیم یونسی، تهران، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۵۵.
۳. «نقد داستان»، منتخب و ترجمه احمد گلشیری.
۴. «رمان و داستان کوتاه»، سامرست موم، ترجمه کاوه دهگان، تهران، انتشارات جیتو، چاپ سوم، ۱۳۵۶.
۵. مقدمه «پیرمرد و دریا»، ارنست همینگوی، نجف دریا بندری، تیرماه ۱۳۶۳، انتشارات خوارزمی.